

## ۹۹ - میرزا محمود شیرازی

کهن برادر میرزا محمد باقر وزیر قورچی در جوانی بعد از وفات برادر که شاعر لطیف الطبع بود بهند افتاده منصب و خدشات یافت در آخر عمر عزیمت عود باصفهان نموده در بلاد سند مقتول شد خالی از استعدادی نبود اشعار زیان دارد به ملاقات فقیر نرسده و در وقت اهلا چیزی از او بیاد نبود که ثبت شود مگر این مطلع از غزل مشهور او است.

فرد

باده نوش جان کن شد خون عاشقان نوشی

بعد ازین چو می با او می توان زدن جوشی

## ۱۰۰ - میرزا محمد شیرازی

ارسادات رفیع القدر بنی مختار بود مدتها در اصفهان صدیق معاشر و خطوط را خوش می نوشت و در ساق ماهر و مراتب علمی را دیده طبع موزون روان داشت بغایت حمدده خصال و شیرین مقال تخمیناً سی سال گذشته که در مشهد رضویه علی مشرفها التحیه سعادت رحلت نمود از او است •

## اشعار

در نمی نوزیدما توامی بیست	من افتاده را صدائی بست
گل باغ ترا وفائی بست	جلوه ای نوالهوس بما مفروش
طاق ابروی داگشائی بست	چه گشاید ز مسجد و محراب
چشم بیمبار را شفائی بست	دل رنجور من شفا چه کند
چون قلم هم شکسته پائی بست	چه ربه دست و نا که در کف من

رزق پیوانه سر گلو گیر است  
 کوه و صحرا گرفت جلوۀ یار  
 سختم گوش می توان کردن  
 چکنم بان که اشتباهی نیست  
 شهر عشق است و روستایی نیست  
 جز دعای تو مدعای نیست

رب العزت تعالی مجده والهمنا شکره و حمده فرصت بخشید که  
 در مدت نه روز بعض ساعات ایل زهار را با افسردگی کمال و تفرقه  
 حال که هوشی باسر نیست مصروف و خویش را مشغول تسوید این اوراق  
 داشته یکصد کس از دوستان هم نفس و یاران سخن رس را در این محفل  
 گرامی و انجمن ساهی فراهم آورد و از سخن شان آنچه خاطر آشفته  
 مسامحت نمود بزبان قلم آورد \*

آلہی عاقبت محمود گردان نطقه الوائق بعروہ اللہ الوئیقی ابوالمعالی  
 محمد المشتر بعلی بن ابی طالب بن عبداللہ بن عبدالزاهدی عاملہ اللہ فی اسابہ  
 بالحسنی از دوستان معنوی چشم آن دارد کہ بدعای مودت یاد آرد فقط

پایان

این خانم که بدست خورد مصنف دو آخر دیران نوشته بود

دو بجا از قتل خط ایشان قتل شده

هو حمبی و الیه موئلی

هان ای دانش شگرفان دیده در، و ژرف نگاهان معنی پرور، کهن  
دفتر احوال این دل پزمان خاطر دژم، که دست فرسود غم و پایمال اندوه  
است، نگرستی سزایم خواهد چه مدارج عطفوت را پایه بلند است و پهن  
فراخ و از شیب گاه امید تا فراز جای گرم به بس رهی دور و دراز  
است، اندیشه نسجد که تکی دل کم حوصله میدان داوری می آراید و  
گفت شوریده داستان دستان طرازی و شکوه پردازی میسراید. هیات  
بوقامونی احوال پیرو بن و سرا سیمگی جنون و شوریدگی خاطر  
و رهیدگی پیدا و کشاکش نهان، در کیل تنهایی بکنجد و در کالبد گفتار  
در نیاید. درین وادی خورد آبله پاست ارقام چه خیزد، چنون سلسله خاست  
از زبان چه کشاید، نه چاره سگالم و نه باوه در، نه تهمت نه طالم  
و نه بداندیش زمانه، دل داور پرست یزدان شناس معارض باقضا و متهرض  
بر تقدیر نیست، رهوز دانی نشاء صورت را مؤید است و خفایا شناسی  
عالم معنی را راصد، مهین مقصود اقبال خاطر بخت بلند است و پر تو همت  
آناه دلان بچکنم که حوصله از را سر نتوان کردی •

می طرازد همه لعبت قلم نادره سنج، با میدی که فتدیك نظر از بیثانی  
یر اندیشه بصد تیشه جگر میکارد، بو که روزی تکف آرد گهر یکتائی  
از گوناگون طرفه گیهای، بوالعجب مرا درین شگفت زار قافیه سنجی  
خویشست، شگرف حیرت است که تا در انجمن تعلق آورده اند شور شگام  
دل آرام ندارد و زبان لا ابالیانه از طی شیب و فراز نادره گوتی لختی  
در کام نمیخورد، گذارنده سخن را از خود خیر نیست و سخن خود داری

نیارد؛ شماره‌بده گهر فرسوده کفست و رایگان بخشی دریغ ندارد. نگارنده کلام بی‌ش است و صفحه نگارین دیده غبار آلود کلفت است و خامه نور آکین سراینده شبستانی حیرت است و نای قام در روشن بیای گوینده افسرده دعوت و شمع زبان در آذرا فشانی رنگ آمیزی روشنان ابداع است که چهره گشاست، نیرنگ سازی پردگی معنی است که عشوہ نما است، خاطر بوالهوسم از نخستین گاه فطرت پیک اندیشه نساختی و نرد شفگی بایک شیوه نساختی. فروغ خرد و قوت سامعه در شورشگاه لفظ و نزهت آباد معنی چون با همه یکسان نسبتی داشت در هر عالم گزین روشی پدید آورد و در هر وادی لختی ره سیری کرد بالفقی استوار که هم آغوشی هیچیک از آن شاهدان غیبی گره فتوری از رهگذر وصل دیگری بیارست انگیخت. هنگامه آرائی طبیعت را اگر چه معرکه شکستم و لیک چندانکه تن زدم که داستان محبت سیری گردد؛ دستان نیرو پذیرفت و پرده فزون تر بلندی گرفت و آوازه رساتر افتاد. هنگامیکه خارستان فرسودگی در پای اندیشه ره گرای خلیدی، از گلزار همیشه بهار حقیقت فردوس سیمی وزیدی و اگر خاطر متوزع از بوارق جلال سر در گریبان تفرقه کشیدی دل افروز نور اسپهبدی از طوابع جمال بردهیدی، این چه همین بخشش است که خردسیاس گر را کالیوه ساخته و ناطقه چالش سگال را حیرت آموخت تا آنکه از سخنهای فرهنگ افراد معطهای دانش بخش کاخی فلک ارکان برافراخته شد و محیطی بیکران شورش گرفت و چون در عبرت کده روزگار نگریست و از ایشای نوع دید که بسا فراخته کاخهای عنعری فرو نشسته و سررشته های انساب اسلاف و اخلاف فرو گسسته، کار آگمان را جز گوهرین نامها یادکاری نیست، همواره از رشته حیات چون عقدهی چند سپری گشتی، سفته گهر های خامه را برشته کشیدی، هم در این سال پنجاه و پنجم از هاتنه دوازدهم هجری که گام آوارگی بی سر وادی بی

آرامشی است و بخت غنوده در شهرستان هند تیره روزی حاصل تکاپوی  
 خواهه یکجا کرد و چهارمین دیوان از چهره فرو هشته تناب بر گرفت امید  
 که فرو هیده فرهنگان پدیدة اساطیر پاستانیاش نه بینند و بچشم حقارت  
 ژاژ خانی و باد پیمائی پسینیاش ننگرند که پس از ژرف نگاهی آنرا که  
 آهنگ اصاف طرازی در سراسر روشن شود، که این روان پرور نرانه  
 را با آن افسانهها ربطی و این دلکش پرده را بانغمها پیوندی نیست . کاسه در  
 یوزه پیش کسی نداشته ام و کالای دست فرسوده بیازار نیآورده ام . یکسر  
 موجة دل شورش خیز است و یکاست دردانه طبع گوهر ریز ، سبحان الله  
 همت گران سنگست و عبرت سبکدوش ، بازار معامله گرم ندارم و خزاین  
 خرد را دست مایه سازم و از آن باز که با معنی بیگانه و طرز آشت  
 یکانگی در گرفت ، خام طبیعتان را تهی مغزی بجوش آورد و دل از رشك  
 خارستان گشت . سودای خام یختن در مرافقاد ، کارنامههای من پیش گرفتند  
 بو که بر آن متوال بسج سیجی در هم آید و کار گاه لاف به حرف رونق  
 دهند ، بر فرومایگی و کثر اندیشی و بیهوده کوشی اینان مرا دل نفسی غمزده  
 گشت چه در یکتن این گروه آتمایه استعداد ندید که پس از پرورش در  
 و کوشش نفس تواند آهاده این معامله شد . نیروی معنوی و فهم درست  
 و پاکی اندیشه و گداز فکر و پرواز نفس و شور سرش و نمک تقریر  
 و گرمی آهنگ و دلاویزی روش و سهولت ادا و استواری پند و بیساختگی  
 کلام و آراستگی هنگامه و نشست نکته و کرشمه لطف و نجابت معنی  
 و تنومندی لفظ و برشتگی حسن و بسی دقائق و شرائط در کار است که  
 هر يك نادره است . حالیا بدان سرم که غنودگی بخت را اگر نامندان  
 رسد و بر حقیقت پژوهی برده داز شورشکده گفت رهیده در آرا مگ  
 خموشی نفسی کشم . رب اجملنی من الامتین نمقد الوائق بحبل الله المتین  
 محمد المشتهر بعلی الاهی عنی عنه فقط .